

پرندہ‌ی شیرین جوانی

تنسی ویلیامز

مترجم

نگار خلف

www.ketab.ir

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Sweet Bird of Youth

Tennessee Williams

Williams, Tennessee

سرشناسه: ویلیامز، تنسی، ۱۹۱۱-۱۹۸۳ م

عنوان و نام پدیدآور: نمایشنامه «پرنده شیرین جوانی / تنسی ویلیامز؛ ترجمه‌ی نگار خلف

مشخصات ناشر: تهران: نشر قطره، ۱۳۹۶

مشخصات ظاهری: ۱۳۴ ص

فروست: سلسله انتشارات «آر» - تهران: نشر و ادبیات نمایشی - ۳۹۷

نمایشنامه‌ی خارجی: ۱۵

شابک: ۹۷۸۶۰۰۱۱۹۹۴۹۳

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: Sweet Bird of Youth: a play عنوان اصلی:

موضوع: نمایشنامه‌ی آمریکایی - قرن ۲۰ م

موضوع: American drama-20th century

شناسه‌ی افزوده: خلف، نگار، ۱۳۷۰ - مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶ ف ۴ ا ۸ ی / PS ۳۵۴۱

رده‌بندی دیویی: ۸۱۲/۵۴

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۴۷۳۹۳۳

ISBN: 978-600-119-949-3

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۱۹-۹۴۹-۳



نشر غطره

پرنده‌ی شیرین جوانی

تنسی ویلیامز

مترجم: نگار خلف

صفحه‌آرا: ژیلای پی‌سخن

مراح جلد: مهسا ثابت‌دیلمی

چاپ اول: پاییز ۱۳۹۶

پ: یجیتا، نقش

تیراژ: ۲۰۰ نسخه

بها: ۱۱۰۰۰ تومان

استفاده از این اثر، به هر شکلی،

بدون اجازه ممنوع است.

خیابان دکتر فاطمی، خیابان شیخلر (ششم)، کوچه‌ی بنفشه، پلاک ۸

تلفن: ۳-۵۱۳۳۹۷۸۸

دورنگار: ۸۸۹۶۸۹۹۶

کد پستی: ۱۴۱۵۶۷۳۳۱۳

www.nashreghatreh.com

info@nashreghatreh.com

nashr.ghatreh@yahoo.com

Printed in the Islamic Republic of Iran

مقدمه‌ی نویسنده

صبح یکی از سه‌سیرِ روزه‌ها بود که سراغ میز تحریرم رفتم و نامه‌ای فرستاده نشده پیدا کردم. دست خدا خندم بود. خواندم و به این جمله رسیدم: «ما همه انسان‌های متمدنی هستیم، به این معنی که در اصل وحشی هستیم، اما نرمی رفتار متمدن را نظاره‌گیریم.» دایا اما نوشته بودم: «متأسفم که من نسبت به شما شاهد نرمی کم‌تری هستم. دلیلش؟ خیلی وقت است که پشت به دیوار زده‌ام، تا جایی که از فشارِ من، گچ روی آهکِ آجر شروع به ریختن کرده است.»

این دیوار بود که شکست، نه کمر من. عجیب نیست؟ نمی‌کنم که هست. بعد از این تداعی، ناگهان قرارِ شامی را به یاد آوردم که بیش‌تر با همکاری خوش‌نام داشتم. در طول این قرار و تقریباً نزدیک به بیاض، او سکوتی طولانی و غم‌انگیز را شکست. از سر دلسوزی نگاهی بر من انداخت و با مهربانی گفت: «تنسی، به عنوان یک نویسنده، حس نمی‌کنی که در بندی؟»

برای پیدا کردن جواب نیاز به فکر نبود؛ خیلی سریع و بدون مکث به زبان آوردم. گفتم: «اوه، بله، من به عنوان یک نویسنده همیشه در بند بوده‌ام، اما

اشتیاقم برای نوشتن به حدی شدید بوده است که بند را شکستم و از آن عبور کردم.»

زبان که سریع جواب دهد، پاسخ درست است. در سخنرانی‌های برنامه‌ریزی شده می‌توان دروغ و دورویی دید، اما در کلامی که خودبه‌خود و در یک لحظه بیرون می‌آید هرگز.

این واقعاً درست است. در چهارده سالگی نوشتن را به عنوان فرار از واقعیتی کشف کردم که در آن به شدت حس ناراحتی داشتم. به زودی تبدیل به گوشه‌ی دنج من شد، غار من، پناه من. پناه گرفتن از چه؟ از بچه‌های محله که مرا احترام می‌کردند و پدرم که به من می‌گفت نانسی خانم، چون من به جای تابلو بازی و سس‌بال و بازی‌های دیگر بچه‌های معمولی، ترجیح می‌دادم در کتابخانه بزرگ و کلاسیک پدر بزرگم کتاب بخوانم. این‌ها نتیجه‌ی بیماری سخت من، دودک و وابستگی بیش از حد من به زن‌های خانواده بود که پشت مرا به زندگی گرم کرد بودند.

تنها یک هفته از آغاز نویسندگی من گذشت که به اولین مانع برخورددم. توصیف و فهماندن آن به کسانی که روان‌رنجور نیستند کار سختی است. سعی خودم را می‌کنم. در تمام زندگی‌ام سیران و اس بوده‌ام که میل یا عشق شدید به چیزی برابر است با قرار دادن خود در معرض آسیب، و در نهایت احتمال بازنده بودن در آن چه بیش از هر چیز می‌تواند. بگذارید این‌طور بگویم که آن مانع همیشه وجود داشته و خواهد داشت. همیشه‌ی من شانس من را در به دست آوردن یا رسیدن به خواسته‌ام گام می‌زند.

یک بار آن را در شعری به نام کودک حیرت/نگیز توصیف کردم.
«گذشتن از میان ترس‌ها ممکن نبود، جز آن‌که با رنگ‌های شاد و دوست‌داشتنی توده‌ی رنگینی بسازند و شادمان از روی دلهره‌های بنفش و طلایی بپرند.»

از آن جایی که همیشه مجبور بودم با دشمن، همان ترس که گاهی تبدیل به

وحشت می‌شد، در ستیزه باشم، گرایش خاصی به حال و هوای متشنج و خشن در نوشتنم شکل گرفت، حال و هوایی که از آغاز در آن بوده است.

اولین کاری که از من منتشر شد، داستانی بود در شماره‌ی آگوست یا جولای ویرد تیلز در سال ۱۹۲۸ که برای آن مبلغ هنگفت سی و پنج دلار دریافت کردم. آن جا از یک پاراگراف در تاریخ کهن هرودوت استفاده کردم تا داستانی بیافرینم از ملکه‌ی مصر، نیتوکریس، که همه‌ی دشمنانش را به یک ضربه قتل برزرق و برق در دالانی زیرزمینی در سواحل نیل دعوت کرد. اواز مهمانان عذرخواهی کرد و از سر میز بلند شد، دریچه‌هایی را باز کرد که آب نیل را روان در دالان زیرزمین کردند و مهمانان نه‌چندان عزیزش را مثل موش غرق کردند.

شانزده ساله بودم که این داستان را نوشتم، و در همان سن نویسنده‌ای سرشناس شدم، چرا که از چهارده سالگی در این حرفه بودم. اگر از آن زمان با نوشته‌های من آشنایی کافی داشت باشید به خوبی می‌دانید که همان نوشته گشایشی بود برای کارهایی که در پی آن آمدند.

چهار نمایش‌نامه‌ی اول من که دوما از آن‌ها در سن لوئیس روی صحنه رفتند، به همان نسبت یا بیش‌تر خشن بودند. این نمایش‌نامه‌ی من که حرفه‌ای تولید شد و به برادوی رسید نبرد فرشتگان در کمال نهایت خشونت را داشت که می‌توان در صحنه نشان داد.

در طول نوزده سال بعد از آن، فقط پنج نمایش‌نامه نوشتم که شش نبودند: باغ وحش شیشه‌ای، تو مرا لمس کردی، تابستان و دود، تاتوی زن، و آخر در فلوریدا یک تراژی - کمدی به نام دوروی اصلاح که هنوز در دست کار است.

چیزی که مرا متعجب می‌کند میزان پذیرش رگبار خشونت از سمت منتقدین و تماشاچیان است. فکر می‌کنم که بیش از هر چیز پذیرش و استقبال از ناگهان تابستان گذشته مرا متعجب کرد. وقتی که در آف برادوی به روی صحنه رفت، فکر می‌کردم که منتقدین مرا تار و مار خواهند کرد و پربالم را

خواهند کند و مرا از حصار تئاتر نیویورک بیرون خواهند انداخت. فکر می‌کردم که آینده‌ای برایم باقی نمی‌ماند، به جز ترجمه‌هایی در خارج که ممکن است به اشتباه کار من را انتقادی از اخلاق آمریکایی تلقی کنند و متوجه نشوند که دلیل نوشتن من از خشونت در زندگی آمریکایی، ناآشنا بودنم با جامعه‌ی دیگر کشورهاست.

سال گذشته به ذهنم خطور کرد که سراغ روان‌کاو بروم و این ایده را عملی کردم. و با کار من آشنا بود و زخم‌های روحی درون آن را می‌شناخت. چیزی از شروع کار نگذشته بود که اواز من پرسید: «چرا تو پراز نفرت، غضب و حسادت...»

نات‌کلمه‌ای بود که در موردش بحث کردم. بعد از بحث و مناظره‌ی بسیار، به این نتیجه رسیدیم که نفرت لفظی موقتی است و فقط تا زمانی که جایگزین دقیق‌تری پیدا نکرده‌ایم از آن استفاده می‌کنیم. اما متأسفانه من بی‌قرار شدم و مثل مرغ پرکنده شروع به حرکت بین اتاق روان‌کاو و ساحل (کارائیب) کردم. فکر می‌کنم قبل از آن که تسلیم دکتر شوم توانستم او را متقاعد کنم که نفرت بهترین کلمه نیست و کلمه‌ای دیگر برای آن هست که ما هنوز کشف نکرده‌ایم و بحث را این‌گونه کنار گذاشتیم.

غضب، اوه بله! و حسادت، بله! اما نفرت... من فکر می‌کنم نفرت چیزی یا احساسی است که در نبود درک و فهم به وجود می‌آید، برای همین است که پزشکان شایسته آن را ندارند. آن‌ها هرگز از بیمارشان، هر چند نفرت‌انگیز، متنفر نمی‌شوند. تمرکز دیوانه‌وار و ناآرام آن‌ها روی ضربه‌اش کنجه شده‌ی خودشان است.

از آن جایی که من عضوی از بشریت هستم، وقتی به رفتار بشری دیگر حمله می‌کنم در واقع خود را هم مورد حمله قرار داده‌ام، مگر این که خودم را نه بشر، بلکه برتر از بشر ببندارم، که این چنین نیست. در واقع، من روی صحنه قادر به نشان دادن ضعف انسان نخواهم بود، مگر این که آن را از طریق

وجودش در خودم شناخته باشم. من ضعف‌ها و بی‌رحمی‌های انسانی زیادی نشان داده‌ام و در نتیجه آن‌ها در من هم هستند.

حتی فکر نمی‌کنم که شناخت من از خودم بیش‌تر از شناخت شما از خودتان است. گناه جهانی است. منظور من احساس شدید گناه است. اگر انسان بتواند فراتر از وضعیت محدود ذهنی‌اش برود، وضعیتی که بر اساس طبیعتش از بدو تولد و پیش از تولد بر او تحمیل شده، به نظر من آن وضعیت فراتر از استیاقی است برای دانش، اشتیاقی است برای رودررو شدن با هستی حویش و به نظر من همه با آن رودررو می‌شویم، هر چند ناخودآگاه. بنابراین، آن چه پیش از این اید احساس گناه و حالت تدافعی است و تاریکی عمیق ناامیدی که رهایی با اخلاقیات ما را تسخیر می‌کند و اعتماد ما را نسبت به یک‌دیگر در...

بهتر است حرف‌ها را به فلسفی‌ها کنار بگذاریم. برگردیم به صحبت درباره‌ی نوشتن متن نمایشی. اگر حق با ارسطو باشد و به تصویر کشیدن خشونت روی صحنه باعث تمهیر آن شود، شاید بتوان گفت که مجموعه‌ی نمایش‌های پر خشونت من توجیهی اخلاقی داشته‌اند. من آن را احساس کرده‌ام. وقتی یک تراژدی به مقصود تراژیکش می‌رسد و یا حداقل به آن نزدیک می‌شود، آن وقت است که من حس رهایی از چرخه‌ی مرگ دارم.

بر این باورم که در زندگی و مرگ چیزی است به مراتب بزرگ‌تر از آگاهی ما نسبت به زیستن و مردن. به علاوه، اگر بخواهم این خیال پرانی به اندازه‌ی ما پیچیده کنم، خواهم گفت که تناثر جدی ما جست‌وجویی است برای همان چیز. این جست‌وجو هنوز به سرانجام نرسیده، اما هم‌چنان باقی است.